

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

«تَمَّةٌ حَوْلَ آيَةِ الدَّرِيَةِ وَ آيَةِ الفِطْرَةِ، الصَّحِيفَةُ الخَامِسَةُ وَ الثَّلَاثُونَ: «وَ لَا بَدَّ فِي ذَلِكَ
السَّلُوكِ» أَعْنَى السَّلُوكِ إِلَى اللَّهِ «مِنْ سَلْبِيَّاتٍ وَ إِجَابِيَّاتٍ، سَلْباً لِلْغَشَاوَاتِ عَنِ الفِطْرَةِ وَ
العَقْلِيَّةِ الَّتِي تَتَّبَعُهَا، وَ عَنِ الشَّرْعَةِ فِيمَا حَرَفَتْ» «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، «حَنِيفاً» هُمْ
وَجْهَهُ وَ مُتَوَجِّهٌ إِلَيْهِ وَ هُمْ تَوَجَّهُوا. «وَ إِجَاباً لِأَحْكَامِ الفِطْرَةِ إِحْكَاماً لِأَحْكَامِ العَقْلِ، وَ إِجَاباً
لِلتَّعَقُّلِ فِي اسْتِنْبَاطِ الأَحْكَامِ الفِطْرِيَّةِ، وَ إِجَاباً لِلشَّرْعَةِ تَكْمِلاً لِأَحْكَامِ الفِطْرِيَّةِ وَ العَقْلِيَّةِ
فِي مَسْتَقْلَاتِهَا، وَ إِبْدَاعاً فِي غَيْرِ المَسْتَقْلَاتِ فِطْرِيَّةٍ وَ عَقْلِيَّةٍ» مَطْلَبٌ بَعْدِي بَرَأى آخِرَ بَحْثِ
اسْتِ كِهَ عَرَضِ مِى كَنِيمِ.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» مَكْلَفٌ بِهِ اَيْنَ اِقَامَهُ مَكْلَفِينَ هَسْتَنْدِ، غَيْرَ مَكْلَفِينَ كِهَ دَرِ هِيجِ
شَرْعِىِّ اَزِ شَرَايِعِ الهِيَةِ مَكْلَفِ نِيسْتَنْدِ. مَكْلَفِينَ مَكْلَفِ هَسْتَنْدِ بِهِ تَكَايِيفِ اَصْلِيهِ وَ شَرْعِيهِ وَ
اَزِ جَمْلِهِ تَكَايِيفِ زِيرِنَايِ دَرِ سَلُوكِ اِلَى اللَّهِ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً». «المأمور بإقامة
الوجه طبعاً عبارة عن الرُّوحِ الإنسانيِّ و لكن في آية النَّاحِيَةِ، مِنْ النَّاحِيَةِ الفِطْرِيَّةِ؟ الِوَجْهِ
هُوَ الفِطْرَةُ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطَّرْتَ لِلَّهِ» الِوَجْهِ هُوَ فِطْرَةُ، فَعَلَى الْإِنْسَانِ أَنْ يَقِيْمَ
وَجْهَهُ «لِلدِّينِ حَنِيفاً» فَالْمَقِيْمُ لِلِوَجْهِ غَيْرِ الِوَجْهِ، كَمَا الْمَتَوَجِّهُ إِلَيْهِ غَيْرِ الْمَقِيْمِ وَ غَيْرِ الِوَجْهِ
وَ هُنَا ثَلَاثُ مَرَاحِلٍ «مَرَحْلَةُ اَوَّلَى»: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» مَا مَوْظَفِ هَسْتِيمِ كِهَ وَجْهِ خُودِ رَا اِقَامَهُ
كَنِيمِ، بَا چِه؟ دِيرُوزِ بَحْثِ كَرْدِيمِ كِهَ رُوحِ اِنْسَانِ اِبْعَادِ گُوناگُونِى دَارْدِ، بَعْدِ فِطْرَتِ اسْتِ وَ
بَعْدِ عَقْلِ اسْتِ وَ بَعْدِ نَفْسِ اِمَارِهِ بِالسَّوِّ اسْتِ. نَفْسِ كِهَ هِيجِ، نَفْسِ كِهَ وَجْهِ فِطْرَتِ رَا اِبْعَادِ
مِى كَنْدِ، اَزِ وَجْهِ فِطْرَتِ اِعْرَاضِ مِى كَنْدِ وَ حَتَّى اَزِ وَجْهِ عَقْلِ.

خُودِ فِطْرَتِ هَمْ كِهَ دَرِ اَيْنِ جَا وَجْهِ اسْتِ، «فَالْمَرَادُ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ
حَنِيفاً» الرُّوحِ الْإِنْسَانِيِّ هُوَ الْمَخَاطَبُ هُنَا أَنْ يَقِيْمَ وَجْهَ العَقْلِ، أَنْ يَقِيْمَ بِالْعَقْلِ وَجْهَ

الفطرة «لِلدِّينِ حَنِيفاً»، بالعقل، العقل هو الفَعَال المنفعل» هم فاعليت دارد و هم انفعال دارد. «و العقل هو مناطق تكليف لكل مكلف و ليس العلم و ليس الحس بصورة طليقة» بنابراین عقل محور است. انسان که می خواهد اقامه وجه «للدین» کند، و جواب آن از چه زمانی است و در چه زمینه ای است؟ «هل الإنسان قبل التَّكْلِيفِ أو الإنسان قبل أن يكون مسلماً قرآنيًا، يتوجّه بالفعل إليه ذلك التَّكْلِيفِ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ»؟ طبعاً لا و لا و إن كان بين السُّلْبَيْنِ اختلاف، قبل أن تأتي الشريعة المقدسة الإسلامية لم يكن تكليف لتوجيه الفطرة إلى الشريعة الإسلامية» این قبلاً نیست، برای بعد است.

«و قبل أن يكون الإنسان مسلماً كيف يوجّه إليه بالفعل هذا الأمر القرآني، الأمر الغامض الرامز الدقيق الأنيق «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» پس این مراحل اخیر است. بعد از اینکه انسان مسلمان شد، این مسلمان شدن مراحلی دارد، اسلام دارای یک مرحله نیست، فقط شهادتین نیست، فقط ایمان جزئی و عمل صالح جزئی و عقیده جزئی و معرفت جزئی نیست. «بعد ما دخل الإنسان في حقل الإسلام القرآن و القرآن الإسلام، بعد ذلك بالفعل يوجّه إليه هذا التَّكْلِيفِ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» و لكن قبل ذلك كيف؟» این سؤال است. پس این محدود شد. پس تنها مسلمین به این تکلیف مکلف هستند، اما غیر مسلمین به این تکلیف مکلف نیستند. جواب این است که «الكفار مكلفون بالفروع كما هم مكلفون بالأصول و لكنهم مقصرون في ترك الأصول و الفروع». «ما سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ * وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ»^۱ الی آخر. که جمع است بین اصول و فروع.

پس ولو تکلیف در آیه فطرت و در آیه ذریه بالفعل متوجه به کسانی که بالفعل مسلمان نیستند، نیست، اما تکلیف متوجه آنها است. بیان آن: «كل إنسانٍ دونما استثناء له فطرة و هذه الفطرة تتبين عند الحالات الإضطرارية طبعاً، إذا فدين الفطرة هو أثنافي الدين و أصل الدين، ثم يتبلور دين الفطرة بتوجيه العقل إلى وجه الفطرة بالخطوة الأولى، حتى يصبح الإنسان ديناً ولو قبل أن يتدين بالشرعة الإلهية». این مرحله اولی را همه دارند. حجّت اولی الهیه برای تمام مکلفین موجود است، «كما في بعض الروايات: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً»^۲ الحجة الباطنة هي العقل و الحجة الظاهرة شريعة الله تعالى» گرچه اینها سؤال می شود، چرا فرمود عقل، نفرمود

۱. مدثر، آیات ۴۲ تا ۴۴.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۶.

فطرت؟ فطرت اصل است، علت این است که فطرت زیربنا است، خمیرمایه است، خود فطرت مورد تکلیف نیست، خود فطرت که نیست، عقل باید از فطرت بیرون بیاید. عقل باید از فطرت استفاده کند و با دستی استنباط کند و با دست دیگر از شریعت مقدّسه ربّانیه.

بنابراین «حجّة باطنه العقل و لكن فی آیّ حقل» عقل بر محور علم، عقل بر محور حس، عقل بر محور شهوت؟ عقل بر محور خود؟ خیر، عقل بر محور فطرت. این جا ما یک تقسیم مربّعی داریم، «هندسةً مربّعةً الأضلاع للسّالك إلى الحق» بعضی از اضلاع درست است و بعضی از اضلاع درست نیست. «أحياناً یوجّه الإنسان وجه العقل إلى الدّین، أحياناً وجه العلم، أحياناً وجه الحس، أحياناً وجه الفطرة» چهارتا شد. «أصالة الدّین، أصالة العقل، أصالة الحس، أصالة الفطرة و ما إلى ذلك» این اصلها بین باحثین در این امور مورد بحث است. همه این اضلاع درست نیست. «إذا وجّه الإنسان وجه العقل فقط، العقل غیر المتنبّی الفطرة، العقل غیر المستند إلى الفطرة، إذا وجّه وجه العقل إلى الدّین فلا حنافة هنا، لا للعقل و لا للدّین» عقل خطا می کند، حتی در کلیات خطا می کند، تا چه رسد در جزئیات. البته در بعضی از کلیات است که کلّ عقلاء قبول دارند، این کافی نیست، این یک درصد مختصری است، آن درصدی که کلّ عقلاء بما هم عقلاء اتّفاق دارند، این برای سلوک الی الله کافی نیست.

پس اگر به پای عقل

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

کدام استدلال؟ استدلال تنها به عقل؟ «العقل المجرد عن الفطرة إذا توجّه إلى الحق لا یجد الحقّ تماماً و حتّی إذا توجّه إلى القرآن العظیم إلى الدّین الحنیف هنا حنافةً فی المتوجّه إليه: القرآن و لیست حنافةً للمتوجّه له» عقل معصوم نیست و صد درصد است. پس اصالة العقل در تمام ابعاد غلط است، «نقضه على أصالة العقل فی كافة الحقول حتّی فی الحقول الدّینیة، فضلاً عن الحقول غیر الدّینیة» اگر با عقل فقط و با احکام عقلی فقط، بدون استناد به فطرت و شرع، انسان بخواهد زندگی خود را اصلاح کند، بی عقلی بسیار است، خطا بسیار است، قصور بسیار است، تقصیر بسیار است، اختلاف بسیار است. اصالة العقل کافی نیست «أصالة الفلسفة غلطاً، أصالة المنطق و أصالة العقل غلطاً، هذا الثّالوث غلطاً، ثالوث هو سالوس أصالة العقل فلسفةً و عرفاناً و منطقاً» عنوان بشری این سه مرحله غلط است «و لذلك نقضه على كافة الفلسفات البشريّة و

عرفیانیات بشریه و المنطقیات البشریة إذا لا تتبنی الفطرة أولاً ولا تتبنی الشرعة القدسیة الإلهیة الحنیفة القرآن ثانیاً». این یک بحثی است که ما بعداً اشاره خواهیم کرد. پس «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» اگر مراد از «أَقِمْ» عقل است و مراد از عقل، وجه عقل است، خود عقل است، نه فطرت، این اقامه معصومه‌ای نیست، گرچه به دین توجه کند، تا چه رسد به چیزهای دیگری توجه کند. «فأصالة العقل فی الحقلین خاطئ، فی حقل الدین خاطئ» دین نه، ناقص می‌شود «و فی حقل غیر الدین أخطأ» این اصالة العقل و اصالة العلم: «إذا أصلنا العلوم التجریبیة للتفتّح إلى فتح الحق و إلى سبیل الحق إمّا إلى الدین و إمّا إلى غیر الدین كذلك غلط، لأنّ فی العلم تقصیرات و قصورات» علم مطلق نیست، مخصوصاً علم تجریبی، علم عقلی مطلق نیست، تا چه رسد به علوم تجریبی. نه علم عقلی در بعد فلسفه و در بعد منطق و در بعد عرفان مطلق است، خطاکار است، اگر به فطرت استناد نداشته اولاً و به شرع ثانیاً، و نه علم، علم هم مطلق نیست.

بنابراین «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» اقم آئها الإنسان وجه العلم، ثانیاً لیس کلّ مکلف عالم، کلّ مکلف عاقل و لیس کلّ مکلف عالم، «أقم» برای همه است. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدین حنیفاً» خطاباً لکافة المکلفین قبل الشرعة و بعد الشرعة» بعد الشرعة بین است. اما مگر همه علوم تجریبی دارند؟ مگر همه علوم هندسه و ریاضی و جبر و لگاریتم و غیره دارند؟ با علم می‌شود استفاده کرد «العلوم تستخدم فی سبیل معرفة الحقّ و لکن لیس استخداماً طلیقاً إنّما استخداماً رفیقاً و هذا المستخدم الفطرة و أمام هذا المستخدم شریعة الله المعصومه: شریعة القرآن». بنابراین این وجه علم هم در این جا کافی نیست که «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» ای انسان، روح انسان، عقل انسان، وجه علم را اقامه کن «لِلدین حنیفاً» بدون دین که هیچ. این هم وجه علم که در تناقض است و در تکامل است و اختلاف است، علم مطلق نیست. مطلق باید متوجه به مطلق شود، مطلق است که می‌تواند توجه به مطلق پیدا کند تا از ارتباط این دو صراط مستقیم حق برای انسان بین گردد.

وجه الحس: وجه الحس هم شبیه به علوم تجریبی است. اگر انسان آنچه را که محسوس است، قبول کرد و آنچه را نه، رد کرد، می‌شود مادی. «المادیون یقولون لو کان الله موجوداً للمسنه و لرأیناه و لسمعناه و لکذا» حدّ اقل می‌شد در لبراتوار بینیم، می‌شد به وسیله حس او را مشاهده کنیم. «لأنّ المادیین یختصّون الإدراکات الإنسانیة بالإحساسات و المحسوسات و لا یعتبرون وراء الحسّ شیئاً لذلك یختصّون المقبولات و المصدّقات بما یصدّقها الحسّ الإنسانی و لو کانوا سلیماء». اصالة الحس، اصالة الحس هم غلط است.

پس «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» نه وجه عقل است به تنهایی که همه دارند و نه وجه علم است به تنهایی که همه ندارند که دو اشکال دارد و نه وجه حس است به تنهایی که خطای حس بیشتر از خطای علم و خطای عقل است. «هنا أخطاءٌ مثلثةٌ بين هذا الثالوث، ثالوث العقل و العلم و الحسّ في كلّ مراحل أخطاءٍ قصوراً أو تقصيراً و لكن بعضها أخطأ من بعض، خطأ الحس أكثر من خطأ العلم و العقل، خطأ العلم أخطأ من خطأ العقل، لأنّ العقل لكلّ المكلفين و العلم لا، ثمّ العقلاء لا يختلفون في كليّات الأوليّة، إنّما في الكليّات الثّانوية قليلاً و لكن العلماء يختلفون كثيراً» آنچه هست این است که نه وجه عقل معصوم است -عقل منفصل از فطرت- و نه وجه علم و نه وجه حس، این سه کنار رفتند.

وجه فطرت: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» فقط فطرت «أَقِمْ» مأمور فطرت، مُقام هم فطرت، نمی شود، مهندس لازم است. دیروز عرض کردیم، فطرت هست، فطرت را باید استنباط کرد، استخراج کرد، تسائل کرد. در آیه ذریه تسائل است «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ».

- [سؤال]

- اقامه است، چرا؟ برای اینکه وجه فطرت گاه وجه غیر مُقام است، آن زیر مانده و غبار گرفته و کاری با آن ندارند و فقط عقل و فقط حس و فقط علم، اقامه نشده، غایب است. مثل اینکه «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» ماذا یعنی؟ یعنی فلا عقل لكم؟ لا، لكم عقل و لكن لا تستعملون العقل» این چنین است. فطرت هست، همه فطرت دارند، اما فطرت باید استنباط شود، به کار بسته شود. مال داری، ولی مال باید مصرف شود، مالی است که پنهان است، باید از پنهان بودن بیرون بیاید و مصرف صحیح شود. خود فطرت نمی تواند مأمور بشود.

- یعنی خطاب همیشه به عقل است؟

- همیشه به عقل است. «العقل هو الوحيد في كلّ الميادين و في كلّ الحقول التّكليفية أصليةً و فرعيةً» همه کار با او است و لذا محور و فرودگاه شرع عبارت از عقل است. نفس مأموریت ندارد، عقل باید آن را محدود کند. علم چه کاره است؟ عقل مستند به فطرت است که باید علم را کنترل کند. آن جایی که نفهمید، بگویند من نفهمیدم، نه اینکه چون من نفهمیدم چنین نیست. در آن جایی که حس کند است، اگر اصالت منحصر به حس باشد، وقتی کند است می گویند نه، چنین نیست، ولكن حسی که به فطرتی که

مطلق طلب است و کمال مطلق طلب است، می گوید: تو ای حس، محدود هستی، بنابراین حکم سلب و ایجاب تو، حکم معصوم نیست.

بنابراین خود فطرت، خود عقل مستقلاً، خود فطرت مستقلاً «أقم یا فطرة نفسک» خود عقل، خود علم، خود حس. گرچه فطرت و عقل، فطرت همگانی است «فطرة لكل إنسان و لكن ليست الفطرة بنفسها مأمورة» بچه دو ساله هم فطرت دارد. هم این را دارد، هم نمی شود داشته باشد. هم امر ندارد و هم نمی شود داشته باشد، مادامی که عقل نیست، مادامی که مهندسی که این کان و این معدن را استخراج کند، نیست، این هست، و لکن محتاج به استنباط است.

«و ليست الفطرة بنفسها و لا العقلية الإنسانية بنفسها و لا العلمية الإنسانية و لا الحسنة الإنسانية بنفسها، هذا المربع كل ضلع ليس ضليعاً منفرداً مستغنياً بذاته في السلوك إلى الدین حنیفاً» اما هر چهارتا با هم لازم است. این چهار ضلع غلط است، اضلاع دیگر: «إذا كان العقل هو المحور الأصيل و الفطرة على الهامش، غلط كذلك» عقل خطا می کند، فطر در حاشیه است، شما متن را حاشیه می کنید و حاشیه را متن؟ خیر، اگر عقل با فطرت کمک باشد، اما فطرت در حاشیه باشد، عقل با علم کمک باشد، چه عقل در حاشیه و چه علم در حاشیه باشد، عقل در حس کمک باشد، چه عقل در حاشیه باشد و چه حس در حاشیه، اصلاً و فرعاً این ها درست نیستند، این اضلاع درست نیستند.

«فَالضَّلَعُ الضَّلِيعُ الصَّحِيحُ الَّذِي يَضَّلَعُنَا وَ يَدَقِّنُنَا وَ يَرَقِّقُنَا وَ يَوْقِنُنَا فِي هَذِهِ السَّبِيلِ الْمَلِيئَةِ بِأَشْلَاءِ وَ الدَّمَاءِ سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى وَ سَبِيلِ التَّعَرُّفِ إِلَى شَرَعَةِ اللَّهِ تَعَالَى بِصُورَةٍ مَفْصَلَةٍ عِبَارَةً عَنْ زَادِ الْفِطْرَةِ وَ سَالِكِ الْعَقْلِ» ما یک زاد داریم و یک راحله، این سفر چه سفر بدون حرکت ظاهری و چه سفر با حرکت ظاهری، چون وقتی می خواهیم به سفر برویم، چیزی همراه ما نیست، هم زاد می خواهیم و هم راحله. «فلا بدّ للسَّالِكِ فِي هَذِهِ السَّبِيلِ الْخَطَرَةِ، الْمَلِيئَةِ بِالْأَشْلَاءِ وَ الدَّمَاءِ لَا بَدَّ مِنْ زَادٍ قَوِيٍّ قَوِيٍّ وَ كَذَلِكَ رَاحِلَةٌ، سَالِكُنَا: زَاد، زَادُنَا: الْفِطْرَةُ» این زادی است که غنی غنی است. این زادی است که در عمق وحدت دارد، اثینیت ندارد، اختلاف ندارد، تخلف ندارد، این زاد است. اما زاد به تنهایی کافی نیست، من پول زیادی دارم، بدون هواپیما یا زمین پیما یا دریایما من چه زمانی به مکه می رسم؟ فایده ای ندارد، پول برای مکه رفتن است.

«و لا بدّ من زَادٍ، الزَّادِ فِي هَذِهِ السَّبِيلِ عِبَارَةً عَنْ الْفِطْرَةِ الَّتِي فَطَرَ اللَّهُ تَعَالَى النَّاسَ عَلَيْهَا كَمَا فِي آيَةِ الْفِطْرَةِ وَ الدَّرِّيَّةِ» و راحله عبارت از عقل است، عقل است که سیر

می‌کند، عقل است که با متن فطرت سیر می‌کند، با احکام فطرت سیر می‌کند. عقل و فطرت است که در کلّ مکلفین هستند و نه علم و نه حسّ صحیح، احياناً انسان علم ندارد، حسّ صحیح هم ندارد، چشم ندارد، گوش ندارد، لمس ندارد، ذائقه ندارد، تمام حواس را باطل فرض کنید، اما ادراک باطنی موجود است.

«و لا بدّ أن تكون حجّة الله تعالى حجّةً بالغَةً تحلّق على كافّة المكلفين و ليس هذا العلم و ليس الحسن» همه علم تجربیی ندارند، همه حسّ صالح ندارند، بلکه همه فطرت دارند، ولكن همه عقل ندارند. کسانی که دارای فطرت هستند و به حدّ عقل رسیدند، این‌ها هم زاد دارند که زاد آن‌ها فطرت است و هم راحله دارند که راحله آن‌ها وسیله سیر، وسیله تبلور آن‌ها، وسیله استخراج آن‌ها با دستی، وسیله وصول آن‌ها با دست دیگر «للذین الحقّ» عبارت از عقل است. اما فطرت در متن است، عقل در حاشیه است. «الفطرة الزّاد هي الأصل، هي المادّة، هي المعدن، هي الأثافي، هي المركز، هي رأس الزّاوية» این باید باشد، بدون فطرت، عقل چه کاره است؟ و لذا همه فطرت دارند، اما عقل همه ندارند.

- در مقابل هم قرار می‌گیرند. شما فرمودید اصل و فرع، فطرت یک کار دارد، عقل کار دیگری دارد. فطرت معدن است و عقل مستخرج از آن معدن است.
- دو بُعد روحی است.

- پس نمی‌توانیم بگوییم فرع این اصل است. مگر اینکه بگوییم خود فطرت هم ادراکات دارد.

- بله، ادراکات که می‌دانم دارد، ولی حجت نیست. ادراکات فطرت را چه کسی استخراج می‌کند؟ بچه دو ساله هم فطرت دارد.

- اگر خودش ادراک داشته باشد، دیگر نیازی نیست.

- نه، مستقل نیست. یعنی فطرت بدون عقل یک معدنی است که همین‌طور وجود دارد.

- شما نمی‌توانید در مقابل هم قرار بدهید.

- ما مقابل قرار نمی‌دهیم.

- این اصل است و این فرع، معنی ندارد.

- می‌گوییم پایه و طاق با هم فرق می‌کنند، ولی به منضم هستند. اگر پایه نباشد، طاق نیست، اگر طاق نباشد، پایه هست. اصل پایه است، منتها طاق را باید روی پایه سوار کرد. عقل طاق است، عقل طاق نصرت است، اتّجاه الی الله را می‌یابد، اما بر مبنای

استخراج و استنباط از فطرت و این خیلی بین است که همه انسان‌ها فطرت دارند، مجنون هم دارد، صغیر هم دارد، سفیه هم دارد. اما اصلاً نمی‌توانند مکلف باشند، چون مستخرج ندارند. چاه مهندس ندارد، اما می‌دانید نفت دارد. خودش حکم ندارد. احکام فطرت دو گونه است: «للفطرة صوّر حکمان اثنان: حکمٌ یحکم به الفطرة دون حاجةٍ إلی عقل» این را ندارد «لیس هذا حکماً» ندارد.

- داریم، در جایی که اسباب طبیعی از آن منقطع می‌شود، در همان جا بدون عقل هم از کار افتاده است.

- به آن جا هم می‌رسیم.

- در آن جا فطرت یک ادراکاتی دارد.

- ما دو نوع حکم داریم، یک حکم اختیاری داریم و یک حکم اضطراری داریم. ما فعلاً در حکم اضطراری بحث نمی‌کنیم، این که پا روی دم او می‌گذارند، حکم اختیاری را می‌گوییم. حتی در حکم اضطراری هم اگر عقل نباشد، کافی نیست، ولکن عمده آن است که اختیاری است. حکم اختیاری که اگر ما به اختیار بخواهیم استنباط احکامی از فطرت بکنیم، فطرت خود استنباط می‌کند یا به وسیله فطرت، عقل استنباط می‌کند؟ و بحث‌هایی که ما در فطرت کردیم به یاد دارید، همه به برهان عقلی از فطرت، عقل از خودش نیست، فطرت هم خودش حاکم نیست. ما به برهان عقلی از فطرت استدلال کردیم و این مطلب بی‌نی است که صرف وجود فطرت، اگر حاکمیت است، حاکمیت حجت نیست، حاکمیت مانده است، حاکمیت مجمل است، اصل حاکمیت است. این عقل است که باید حاکمیت را استخراج کند از فطرت.

- پس طبق این مبنا هم باید عقل اصل باشد و هم فطرت.

- اصلین است، اما اول الاصلین فطرت است و ثانی الاصلین العقل است، یعنی فعلیت احکام فطرت با عقل است، «للفطرة حکمان اثنان: حکمٌ شأنی، ذاتی، بتی و حکمٌ فعلی، الأحكام العقلية للفطرة لیست إلا علی ضوء التعقلات» و لذلک قرآن مدام روی عقل بحث می‌کند. فطرت رسماً دو آیه دارد و چند آیه دیگر، آن هم برای بحث اینکه این حجت در عمق ذات شما کوبیده شده است، اما چه کسی باید استخراج کند؟ «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»، «أَفَلَا تَشْعُرُونَ»، «أَفَلَا يَعْقِلُونَ»، «أَفَلَا يَفْطُرُونَ» نیست که فطرت را به کار بیندازند. چه کسی باید به کار بیندازد؟ عقل باید به کار بیندازد. «عباراتنا شتی و حسنک واحدٌ».

- [سؤال]

- بعض فايده ندارد، حجت نيست و لذا مجنون مكلف نيست.

- يعنى در همين ادراكات خود هم مكلف نيست؟

- آن مختصر كه شريعت نيست، ما در آن مختصر بحث نمى كنيم. اين جا كه

مى فرمايد: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» مى خواهد ما را متشّرع صحيح درست كند، اصلاً

و فرعاً و در تمام ابعاد و آلا كرم هم مكلف است.

- با اينكه عقل ندارد، باز بعضى از احكام فطرت را به دست مى آورد.

- ما بعض را بحث نداريم.

- معلوم مى شود كه ملاك عقل نيست براى به دست آوردن احكام.

- اين جواب نشد. اين حكم فطرى يك اضطرارى است و يك اختيارى، ما در

اضطرارى كه بحث نمى كرديم، ما در اختيارى بحث مى كرديم. مجنون در حال عادى

حكم اختيارى فطرى يا ندارد يا درصد آن بسيار بسيار كم رنگ و ضعيف است، اما عاقل

چرا، عاقل دارد و مى تواند داشته باشد. «العقل هو الرّاحلة و الفطرة هو الزّاد، نقول

بأصالة الفطرة مادّة و أصالة الفطرة أصلاً و أصالة العقل فعليّة» اين دو كمك يكديگر

هستند. فطرت به عقل كمك مى كند، به عنوان امام، عقل از فطرت كمك مى گيرد، به

عنوان مأموم. «الفطرة امامٌ و العقل مأموم و لو كان العقل إماماً لكلّ الحواس و لكلّ

الإدراكات و لكن الفطرة هي الإمام و العقل هو المأموم» امام بايد معصوم باشد، امام

معصوم است، فطرت معصوم است. و لكن عقل معصوم نيست. «العقل الّذى يتبنّى الفطرة

من ناحية حنيفة» بى عقلى ها را کنار مى گذارد، محدوديت ها را کنار مى گذارد، جايى كه

عقل نمى رسد کنار مى گذارد، شهوت را کنار مى گذارد و لذا «حنيفاً» امر شده است.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ

الدِّينُ الْقَيِّمُ» بنا بر اين تكليف ما خيلى سنگين است.

- اين اقامه للدّين براى تكوين فطرت است؟

- تفصيل فطرت است، براى اينكه فطرت دين اجمالى است، عقل هر چه از فطرت

بيرون بيايد، دين اجمالى است، يعنى احكام كليّيه اى كه در آن ها خطا نيست. اما اگر

بخواهد تبلور پيدا كند و تفصيل پيدا كند، هم در اصول و هم در فروع، اين به «للدّين

حَنِيفاً» كه شريعت قرآن باشد. اين جمله را ديروز عرض كردم، باز هم عرض مى كنم و

صدها مرتبه بايد عرض كنيم، شما در اين راه در اقليت هستيد، اين راه سالك ندارد. اين

راه به گونه اى است كه انسان را به همه ناچيزى ها و همه بدى ها و همه نابسامانى ها

متّهم مى كنند، چون جوّ ما جوّ اسلامى نيست، اسلام حنيف نيست.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» أقم أيها العقل متحلاً عن النفسيات والحيوانات و الشهوات و الأمر بالسوء متحلاً عن الغشوات و القذارات و الخبائث و كذا و كذا» اگر عقل با نفس هر دو بروند، نمی شود، خراب می شود. نفس باید محدود باشد. «العقل متحلاً عن حرّية النفس الأمانة بالسوء» این عقل را... اگر می خواهید به خانه من بیایید، از فلان جاده بیایید. «و ادخلوا البيوت من أبوابها» باید از راه خانه وارد شد. اگر شما می خواهید به خانه زید بروید، دعوت دارید، غلط است از پشت بام بروید. در این جا هم بیت شریعت ربّانیه که شریعت الهیه است، این بیت عبارت از قرآن شریف است، ورود در این بیت «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^۱ ورود در مدینه علم محمّد قرآن و قرآن محمّد (ص) «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» است.

با تمام جدّیت و با تمام دقت و با تمام موشکافی و با بسیج کردن کلّ نیروهای صحیح، عقل است و لبّ است و صدر است و قلب است و فؤاد است و تمام مراحل را طی کردن، «لِلدِّينِ حَنِيفاً». گاه با عقل بدون لب، «دین حنیفاً» خیلی بالا نمی شود. گاه با عقل لب شده، بالاتر می شود، گاه با لبّ به صدر رسیده، بالاتر می شود. گاه به صدر رسیده به قلب رسیده، بالاتر می شود. گاه به قلب رسیده فؤاد شده، «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى * مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»^۲ این جا فؤاد شده است، «متفأذّ بالنور» تمام قرآن در قلب رسول الله (ص) موجود است و تمام رسول الله در قرآن شریف موجود است. اندغام شریعت قرآن در روح مقدّس و عقل مقدّس رسول الله است، حتی «شیطانی أسلم بیدي»^۳ شیطان او که نفس اماره است، تسلیم است، کشته نشده است، «شیطانی أسلم بیدي».

«فلا سبيل إلى الله سبحانه و تعالی إلا هذه السبيل المرقومة المرموقة المرسومة المهندسة فی الذکر الحکیم» «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» پس با پای علم به تنهایی نمی شود، با پای فلسفه نمی شود، با پای عرفان نمی شود، با پای منطق نمی شود. حتی با پای عقل کل نمی شود. «العقل المحمّدی هو فوق کلّ العقول أولاً و آخراً و لكن لا يقدر رسول الهدی أن یسلک هذه السبیل بس بعقلیته الشّخصیّة، لا، بعقلیته المسنودة إلى الفطرة من ناحية و مسنودة إلى شرعة الله و حی الله سبحانه و تعالی» «وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ

۱. التوحید (للسدوق)، ص ۳۰۷.

۲. نجم، آیات ۸ تا ۱۱.

۳. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۸، ص ۳۵۲.

قَبْلَهُ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَأَزْتَابِ الْمُبْتَطَلُونَ»^۱ «مَا كُنْتَ تَعَلَّمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ»^۲ «مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ»^۳ «مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ»^۴ «مَا كُنْتُ بَدْعًا مِنَ الرُّسُلِ»^۵ هیچ چیزی نیستی، فقط رسالت داری. کل وجود رسول الله (ص) عبارت از رسالت او است. ما فردا صحبت‌هایی خواهیم داشت که البته بحث فطرت امروز تمام است که هر دو بحث را یکی خواهیم کرد، چون رمضان در پیش است و صحبت‌هایی خواهیم داشت که شاید هر دو مبدل به یک بحث شود. امروز هم بحث فطرت را پایان می‌دهیم و تتمه را در تفسیر مراجعه بفرمایید و هم بحث سعی را در باب فقه.

ما به بلاهایی مبتلا شده‌ایم، بلاى فلسفه، بلاى عرفان، بلاى منطق، بلاى ادب، بلاى فقه، بلاى اصول، همه بلا. مسجد ضد مسجد، خدا ضد خدا، قرآن ضد قرآن. «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»^۶ باز مسجد است، اما مسجد ضد مسجد است. اما فلسفه بشری ضد فلسفه الهی؟ «الفلسفة الأفلاطونية الأرسطاطاليسية التي تريد أن تمحى فلسفة القرآن و السنة هذا كفر على كفر، ظلمات فوقها بعض فوق و كذلك العرفانيات التي ليست إلا خرفانيات و المنطقيات التي ليست إلا متناقضات مضاذات محدودات» ما بیاییم مدام اسفار بخوانیم، منظومه بخوانیم، مغز خود را پر کنیم، گمان کنیم خیلی مهم است، عبارات خیلی مشکل است، پس از خدا هم ملاتر است! برای اینکه ما اسفار را نمی‌فهمیم و قرآن را می‌فهمیم. کسی که عربی می‌داند، اسفار را نمی‌فهمد. آن استاد هم گیر می‌کند، هر چه سخت‌تر و پیچیده‌تر باشد، معانی جعل کردند که بسیار پیچیده است، الفاظی جعل کردند که بسیار سنگین است، «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»^۷

و این حرف را کسی که می‌زند که نیم قرن فلسفه خوانده است، اما برای رد آن، نیم قرن عرفان خوانده است، اما برای رد آن، نیم قرن در تمام حوزه‌های بزرگ فقه خوانده است، برای رد این فقه و هم چنین اصول و هم چنین ادب و هم چنین. و این انفجاری در

۱. عنكبوت، آیه ۴۸.

۲. هود، آیه ۴۹.

۳. احقاف، آیه ۹.

۴. آل عمران، آیه ۱۴۴.

۵. احقاف، آیه ۹.

۶. توبه، آیه ۱۰۷.

۷. نور، آیه ۴۰.

تاریخ اسلام خواهد بود، ولو به مرگ ما ختم شود، ولو به ترور ما خلق شود. آمدن ما به خانه حساب دارد، راه شما دور است، اما به یک معنا نزدیک است؛ چون عدّه‌ای نمی‌خواهند ما زنده بمانیم، لذا ما از خانه بیرون نمی‌آییم، خوف هم نیست. رسول الله که به غار تشریف بردند و از آن جا به مدینه، خوف که نبود. خوف در نابودی رسالت بود. این رسالت قرآن باید استمرار پیدا کند و آنچه را که مانع از وصول به حق است، از بین برود.

«لو كانت الفلسفة المرسومة البشرية هي الطّريق فلا طريق إلّا للفلاسفة، بقية النّاس يصبحون نسناس و لو كانت هي العرفانيات الخاصّة بالعرفاء الخصوص من صوفى و غيرهم و كان غيرهم و هم الأكتريّة السّاحقة خارجين عن الدّين الحقّ و حقّ الدّين و ما إلى ذلك» من نمی‌خواهم عرض کنم همان که روستایی می‌فهمد و همان که شخص درس نخوانده می‌فهمد، خیر، چیزهایی که مانع از وصول الی الحق است، اضافه نکنیم. «و الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ»^۱ ما مقادیری در کتاب داریم، بعد بقیه را مطالعه بفرمایید.

«و مهما كان الإنسان قاصراً في سائر القوات المدركة»،^۲ «في سائر» ساور یعنی کل، نه بقیه. «و مهما كان الإنسان قاصراً في سائر القوات المدركة بتقصير أو قصور» فرق می‌کند «لیس هو قاصراً في فطرته، فمهما عاند في تكذيب آيات الله آفاقيةً و أنفسيةً، فليس له أن يعاند فطرته حين تظهر دون إختياره عند ما تنقطع كافة الأسباب الحيوية التي يعتمد عليها» انسان مکلف عاقل، اگر هم با او بحث کردید و نتوانستید او را قانع کنید و اگر توانستید او را قانع کنید و قبول نکرد و کفر ورزید، این جا اثباتاً حجّت برای او روشن نیست، اما ثبوتاً با فطرت روشن است. «فالحجّة الثبوتية القطعية بين الإنسان و بين ربّه موجودة في الفطرة على طوع العقل و لو أن کرها» «و جحدوا بها و استنقذتها أنفُسُهُمْ ظُلماً و عُلوّاً»^۳ لزومی ندارد انسان در برابر مردم محجوج باشد، لزومی ندارد ابوجهل در برابر محمّد محجوج باشد، بین خود و خدا محجوج است «بالفطرة التي فطر الله تعالی النّاس عليها» این عمق دارد.

۱. اعراف، آیه ۱۷۰.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱۲، ص ۳۵.

۳. نمل، آیه ۱۴.

«فليس له أن يعاند فطرته» با خودش «حين تظهر دون إختياره عند ما تنقطع كافة الأسباب الحيوية التي يعتمد عليها حيث الذات الإنساني تتعلّق بنقطة مجهولة مرموزة و هي نقطة الربوبية» چه بخوهد و چه نخواهد، آن جا ديگر چه را انكار كند؟ خودش براي خودش انكار كند؟ امكان ندارد. «و هنا يفحم» مغلوب می شود «التاكر لوجود الله و وحدانيته بكلمته الفطرة» «أو بكلمة الفطرة» هر دو درست است «بلى» إجابةً عن «أ لستُ بِرَبِّكُمْ». «لو سئلوا أجابوا» «حيث هي محاكاةً عن حكم الفطرة دون مقابلةً لفظيةً و لأنه لا يقدر الإنسان إلّا على حجّةٍ بالغةٍ إلهيةٍ ذاتيةٍ معصومة تبلغ به إلى حجّته الشرعية، لذلك فطره على فطرته المعصومة في حدود أحكامها» منتها احكامی كه به طور تفصيل با عقل مستخرج می شود «حيث لا تخطأ فيها إذا ظلت دون حجاب، دونما إذا ضلّت بحجاب» ظلت با ضلّت فرق می كند.

«إذا فلله الحجّة البالغة على الإنسان أيّاً كان و أياً، و طالما يتغافل الإنسان عن ربّه قضية الشهوة و الحيونة و المصلحية المادية لحدّ تصدّ عنه كلّ آيات الله البيّنات آفاقيةً و أنفسيةً»^۱ ولكن صد، صدّ عن تقصير است. «و حتّى الفطرة حيث تحجب بحجاباتها» عقل اشتباه، شهوت اشتباه، علم اشتباه، حسّ اشتباه، اين اشتباهات درونی و اشتباهات برونی جلوی فطرت را می گیرند «فليس في وقت من الأوقات فاضياً عن هذه الحجّة الفائضة» فطرت هیچ گاه از حجت فائضه و حجت فيض رسان خالی نیست. منتها عقل شما مقصّر است كه اين فيض را دریافت نكرديد. «فقد بيرزها الله عند الحجاب المطلق المطبق بقصور أم تقصير بما يقطع الله عنه كلّ الأسباب التي كان يعتمد عليها» كسى هم كه معاند است و «ختم الله على قلوبهم»^۲ است و كافر مطلق است و نمی تواند مسلمان شود، خداوند روی دم او هم پا می گذارد، «فإذا ركّبوا في الفلک»^۳ فطرت آن جا ناخود آگاه بيدار می شود.

«فهنا لك يجد ربّه وجداناً في أعماق أعماق نفسه المسمّى بـ «فطرت الله التي فطر الناس علیها» و لما اكتملت الحجّة الأنفسية و الآفاقية لتوحيد الله، فلا عاذرة للإنسان» يعنى فلا قوّة عاذرة، فلا طاقة عاذرة للإنسان «أيّاً كان و أياً في ضلاله عن التوحيد الحقّ و حقّ التوحيد» كه فرق دارد. التوحيد الحقّ در مقابل اشراك و الحاد است و حقّ

۱. الفرقان في تفسير القرآن بالقرآن، ج ۱۲، ص ۳۶.

۲. بقره، آیه ۷.

۳. عنكبوت، آیه ۶۵.

التَّوْحِيدِ مَرَاهِلَ بِالْأَيِّ تَوْحِيدِ اسْت. «أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»^۱ عَازِرَةً ذَاتِيَّةً، حَيْثُ الْغَفْلَةُ عَنْ «رَبِّنَا اللَّهُ» هِيَ غَفْلَةٌ مَقْصَرَةٌ قَاصِدَةٌ، وَ لَيْسَتْ قَاصِرَةً ذَاتِيَّةً «أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ» فَإِنَّ جَوَّ الْإِشْرَاقِ بِآبَاءٍ وَ سِوَاهُمْ لَا يَعْذِرُ أَتْبَاعَ الذَّرِيَّةِ التَّارِكَةَ لِذَوَاتِهَا «خُودِمَ رَا رَهَا كَنِمَ وَ دِيغَرِي رَا بَغِيرِمَ؟ نَمِي شُود.» «التَّابِعَةُ لِمَا يَضَادُّهَا. ذَلِكَ، وَ كَافَّةُ التَّذَكِيرَاتِ الْأَصِيلَةِ الْقُرْآنِيَّةِ تَعْنِي فِيمَا تَعْنِيهِ الذِّكْرَى الْفَطْرِيَّةُ» يَكِي أَسْمَاءُ قُرْآنِ ذَكَرَ اسْت، قُرْآنِ شَرِيفِ حَدَاقِلِ ٤٠ اسْمِ دَارِدِ كِه يَكِي أَزْ أَنْ هَا ذَكَرَ اسْت. ذَكَرَ چِه؟ بَايِدَ چِيْزِي دَرِ دَرُونَ مَا بَاشَدِ كِه قُرْآنِ تَذَكَّرَ مِي دِهْدِ، مَنْتَهَا اَيْنِ تَذَكَّرَ دُو بَعْدِي اسْت. يَكِ بَعْدِ تَذَكَّرَ بِهْ اَصْلِ حَكْمِ فَطْرَتِ اسْتِ اَجْمَالاً وَ يَكِ بَعْدِ تَذَكَّرَ بِهْ تَبْلُورِ فَطْرَتِ اسْتِ تَفْصِيلاً.

«المغشوة بغشاوات الأهواء الطائشة، فما دامت الفطرة حاملاً غائبةً فإنسانية الإنسان ككل هي غائبة» غائبةً مَقْصَرَةٌ طَبْعاً «لأنها أصل الدين الحنيف، أمام كل حنيف». «أصل الدين الحنيف داخلياً لا خارجياً، الدين الحنيف خارجياً تفصيلاً هو شرعة القرآن و الدين الحنيف داخلياً عبارة عن الشرعة الفطرية». «ذلك، فدين الفطرة كأصل هو الذي يدان به للسالك إلى الله» يجازى به و يوجّه به «دون دين الفلسفة و العرفان و ما أشبه، إذ لا عصمة فيها بما فيها من تقصيرات و قصورات فتضادات و تناقضات، و أنها و لو كانت صحيحةً سالحةً للسالك إلى الله، لا تعم كافة المكلفين» اگر درست هم باشد، همه که فیلسوف نیستند، همه عارف نیستند، همه منطقی نیستند.

این چند جمله را بیشتر توجه کنید؛ «الفلسفة التي تتبني المنطق العلمي نجدها بينائها خالطاً غالباً فأثاقيتها المنطق العلمي» اثنافي به اجاق می گویند، زیربنا «فأثاقيتها المنطق العلمي» یعنی منطق بشری «دون المنطق الفطري المؤيد بالكتاب و السنة نجد فيه لأقل تقدير اختلافات بين علمائه عديد أبجدية «الله» حدافل ٦٦ بر حسب حروف ابجديه، الله ٦٦ است. «سته و ستين و كما استخراجها عيلم نحري و علامة كبر كان في سلك الفلاسفة المنطقيين و العرفاء الرسميين، ثم أصبح من أكبر المعارضين لذلك الثالث...».

۱. اعراف، آیه ۱۷۲.